



کتاب‌ها صدایم می‌زدند

اندر احوالات یک خبرنگار کتاب



وقتی به رویدادی می‌روم یا می‌خواهم با کسی
گفت‌وگو کنم و خودم را خبرنگار کتاب معرفی می‌کنم،
خوش‌حالی درونم موج می‌زند؛ احساسی دارم که
نمی‌توانم به راحتی برای بقیه توصیفش کنم؛
دلم می‌خواهد همه دنیا بفهمند که من خبرنگار
کتاب‌ها هستم، اما کلمات از عهده بیانش برنمی‌آیند.
شاید عجیب باشد اما تک‌تک اجزای این عنوان
خیلی حرف برای گفتن دارند؛ خبرنگار! کتاب!

ده سال از آن روزها می‌گذرد. نمی‌دانستم می‌خواهم چه رشته‌ای در دانشگاه بخوانم. چهار سال طول کشید تا جست‌وجو و مطالعه کردم و از خودم پرسیدم از این دنیا چه می‌خواهم. بالاخره متوجه شدم. من می‌خواستم خبرنگار شوم؛ چون نوشتن و ماجراجویی را دوست داشتم. درس خواندم و رشته روزنامه‌نگاری قبول شدم و بالاخره راه سخت و متفاوت خبری‌ام شروع شد. قدم گذاشتن در محوطه دانشگاه، حیات دانشکده، کلاس‌های درس و انجام کارها و تمرین‌های دروس روزنامه‌نگاری هر روز من را به هدفم نزدیک‌تر می‌کرد.

کارشناسی را تمام نکرده بودم که عاشق ادبیات نوجوان شدم. پشت سرهم رمان نوجوان می‌خواندم. ایرانی می‌خواندم، خارجی می‌خواندم؛ گاهی کتاب کاغذی دستم می‌گرفتم و گاهی چشم به کتاب الکترونیک می‌دوختم. آن قدر شیفته این دنیا شده بودم که دوست داشتم خودم هم داستان بنویسم. کلاس داستان‌نویسی شرکت کردم و بیشتر خودم را به دنیای نوجوانان و ادبیاتی که می‌خوانند، نزدیک کردم.

این مطالعه‌های پشت سرهم، من را بُرد به سمت خبرنگاری کتاب کودک و نوجوان. با خودم فکر کردم

حیف است این‌همه کتاب خواندنی به بچه‌ها و پدرها و مادرها و هر آن کسی که با کودکان و نوجوانان سروکار دارند، معرفی نشود. درونم حالتی از شوق و هیجان ایجاد شده بود که باید تا می‌توانم کتاب‌خوانی به‌ویژه کتاب کودک و نوجوان خواندن را ترویج کنم.

پس با اشتیاق زیاد برای کتاب‌هایی که می‌خواندم خبر می‌نوشتم، معرفی می‌نوشتم، در رویدادهایشان شرکت می‌کردم و گزارش خبری تنظیم می‌کردم. یکی‌یکی کتاب‌ها را می‌خواندم و برای بعضی‌ها مصاحبه تهیه و برای بعضی دیگر جلسه نقد و بررسی برگزار می‌کردم. دوست داشتم از جنبه‌های مختلف به

البته تعریف از خود نباشد، نقدهایم بد هم از آب در نمی‌آمد. من با این کارها قدمی برمی‌داشتم در راه معرفی و شناساندن کتاب‌ها به مخاطبان. البته نمی‌دانم مؤثر بوده یا نه؛ اما بالاخره نمی‌شود دست روی دست گذاشت. کتاب‌ها صدایم می‌زدند و کمک می‌خواستند.

وقتی گفت‌وگوها، گزارش‌ها، یادداشت‌ها و به‌طور کلی کلماتم را با نام خودم در خبرگزاری‌ها می‌دیدم، سر از پا نمی‌شناختم. احساس می‌کردم بالاخره در این دنیا کاری کرده‌ام، اما دنیای خبرنگاری به این سادگی‌ها هم نیست؛ پر از چالش است که برایش آماده نیستی. ممکن است دخلش به خرجش

نیارزد یا رفتارهای نامناسب ببینی و حتی قدر کلماتت، تلاشت و دغدغه‌هایت را ندانند. همه این‌ها را تجربه کرده‌ام، اما برایم مهم نبوده است؛ چون دل من با کتاب‌هاست، با بچه‌های ایران‌زمین که برایشان خبرهای خوب بنویسم و کتاب‌های خواندنی معرفی کنم. سخت است در برابر نظرات مخالفی مقاومت کنم که بیشتر دوست دارند از ادبیات نوجوان خارجی بنویسم و ادبیات تألیفی‌مان را کنار بگذارم؛ اما من خبرنگار کتاب کودک و نوجوانم و رسالتم توجه بیشتر به کتاب‌هایی است که نویسندگان همین مرزوبوم نوشته‌اند.

جذاب‌تر نیست وقتی رمان می‌خوانی از کوچه‌پس‌کوچه‌هایی روایت کند که شبیه به

کوچه‌های همین جاست؟ از درختانی بگوید که در حیاطمان داریم؟ از کافه، کتابخانه، کتاب‌فروشی و مدرسه‌ای بگوید که بتوانیم با فضایش هم‌ذات‌پنداری کنیم؟ از مشکلی حرف بزند که من و تو با آن آشناییم و در زندگیمان تجربه کرده‌ایم؟ من این‌طور داستان‌ها را بیشتر دوست دارم.

دنیای خبرنگاری کتاب، حال و هوای متفاوتی دارد نسبت به هر کار خبری دیگری. فکر کن! کتاب جدیدی که منتشر شده است، به دستت می‌رسد. شروع می‌کنی به خواندنش، البته باید با توجه و دقت بیشتری بخوانی، نه صرفاً برای سرگرمی! نکاتش را به سؤال تبدیل می‌کنی و با نویسنده، شاعر یا مترجم کتاب مصاحبه می‌کنی. صحبت‌هایش را به متن

تبدیل می‌کنی. ویرایش یادت نرود، ویرایش و تنظیم درست مصاحبه خیلی مهم است. حالا وقت نوشتن یک تیتراژ استاندارد و جذاب است. مصاحبه‌ها که منتشر شد، انگار میوه درختی را مزه می‌کنی که قد کشیدنش را دیده‌ای.

خبرنگاری کتاب، یعنی خواندن مداوم، نوشتن مستمر و لذت فراوان از دنیای کلمات. کتاب‌ها عالمی دارند که اگر واردش شوی، بیرون‌آمدن از آن سخت است؛ یعنی آن‌قدر جذاب و سرگرم‌کننده است که دلت نمی‌خواهد از آن بیرون بیایی. من عاشق این دنیا هستم، تو چطور؟